



مکملہ

تذکرہ شہداء و شہیدان

[Redacted]

بسم اللہ

[Redacted]

خان

مستند و مستند و مستند و مستند

تذکرہ شہداء و شہیدان

مستند و مستند



هو الذوق

بشائر علیها مائت و یک سال

شنوی پتیج نان و حلوا شیخ و من و سکو اسد الموسوی  
آری علی القلم

مائت

الملقب به

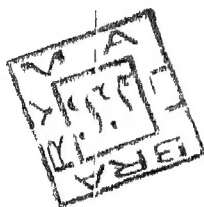
خوان لغیا

مفتد سپید فرزند احمد صغیر بلگرامی آره مقابله

مطبعه یوزافرا آره طبعه

سنة ۱۳۰۵

۶۸۸۴



۲۴۵۹  
M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE3659

بسم الله الرحمن الرحيم

رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً  
زَلَّهَا رَجُلٌ كَيْهَانِ تَاكِ شَوْمِ  
تَاكِ سَكَّةَ بِرَقْمَةٍ مَرُومِ نَظَرِ  
چشمِ سَنَ بَرَنَانِ عِلْوَانِ كَجَا  
چند یامِ لَدُنِ شِیرِ دِرَنجِ  
چند خدایِ نَمِ رَا لَدُنِ  
چند گیرِ مِ رِ کَفِ اِیْنِ اَوْرَاقِ رَا  
از پُوشاکانِ سَبَدِ نِیْسَمِ  
خوآنده در عالمِ فَا سَمِ

رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً  
زَلَّهَا رَجُلٌ كَيْهَانِ تَاكِ شَوْمِ  
تَاكِ سَكَّةَ بِرَقْمَةٍ مَرُومِ نَظَرِ  
چشمِ سَنَ بَرَنَانِ عِلْوَانِ كَجَا  
چند یامِ لَدُنِ شِیرِ دِرَنجِ  
چند خدایِ نَمِ رَا لَدُنِ  
چند گیرِ مِ رِ کَفِ اِیْنِ اَوْرَاقِ رَا  
از پُوشاکانِ سَبَدِ نِیْسَمِ  
خوآنده در عالمِ فَا سَمِ

داده موسایان مایه  
 کائنات رحوم محبوب تو ام  
 کیت محبوب تو ختم الانبیا  
 عرش تازود نواز جهان خلق  
 رہنما سے گمراہان قافلہ  
 کوئیں دولت بر زمین بکلاوا  
 آنکہ چون اوامیر ساختی  
 آنکہ چون او بر جهان فخر شد  
 آنکہ او دانش بود از یسوی پاک  
 رہنما از بہر الہیان رستے  
 راو قی تو خوان پیغام فرست  
 یہاں خوان نعمت کن مرا  
 گستران از بہر رخسار کرم  
 رہنم کن نعمت الوان خود  
 تاب و این جہان گسترده

دینا انزل علینا مایک  
 از تو ہستم نیک یا خوب تو ام  
 سرور عالم محمد مصطفیٰ  
 فخر آدم باعث ایمان خلق  
 از اذان و از صلوة و نافلہ  
 سا کائنات راہ می یابند از  
 مطلق اندر جہان انداختی  
 نائب او حیدر کبریا شد  
 حجت محکم ز تو بر روی خاک  
 بر من سکین عطائی نعتے  
 لیک در خود رہنمایم فرست  
 سیرانیا سے جنت کن مرا  
 تا نصیب انعامات با برم  
 از کرم فرما سرا یہاں خود  
 عالمی را خواندہ جہان کردہ

ہر کی دارد سپکے خود قصہ  
راستا عشق لہستہ وارد جهان  
نستکہ یہاں تو از پس آدم  
داشستی اینہرین ناہنا چہ چیز  
فیض تو عامست میداتم لعلین  
سکاتہ ذوق جدا گانہ برند  
یک دل لطف تو بود شیرین  
من بزم حسرت و کدہ تپان  
قادر سی و دواہتی و عادے  
انچہ تو در خود من داری بدہ  
از پے من ناہنہ خوانی فرست  
صدا ام از لذت آمان بدہ  
قدرت کم نیست ز تو تم نیست  
این جگہ قسم داین چہ از تو خواہم  
دارہ تشریف کدہ فنا مرا

ہر کی دارد سپکے خود قصہ  
سیکڑ عالم بے بر ذوق آن  
ذوق جو یان بعد ہر کس آدم  
امی خدا لطف تو جان عزیز  
عینکہ سیدہ دلم امی غیبین  
لذت مینا و پیانہ برند  
دیگر سے ریزد مکہا درین  
جیغہ گر پس ام نیام جان  
کی روا داری ز یہاں بدید  
حق من یا حضرت یہاں بدید  
بہر صہم بے روان جانی فرست  
چاشنی سخن زبانا مان رہ  
پیش جودت اول آخر کی است  
خاکست تم قدر خود را کاہستم  
سیر کن از خوان فضیلتا

لذت از خوان نیا نیم بخش  
بندگان تا این ذوقی برند

ناز پشیمان فروز تا نیم بخش  
لقمه خوش طعم پسته سبزه مند



مناجات بندگان



تا در بشوخی طعم نیم بخش  
شریناک از گفنه نالاستم  
شکوه خود بودم نه در خور و کرم  
لایق لطف نبودم رتبا  
کیستم من برگنه و گفنه  
در کناره رنج و غم سپرده  
جوش طوفان شیم غم پاکسن  
یا گناه و جرم و عصیان پنهین  
طفل طبع و یار شیطان گشته  
پیش عدلت از بلا اسیدار  
گو که آوردی مرا اندر وجود  
نعم محفل و هوش فرمودی عطا

بده ام ای عا فر عالم بخش  
لقمه بیش از دین در خواستم  
سکاور می در ویران ملک ملام  
لا وجودم لا وجودم رتبا  
از رسنهایی سحاصه بسته  
با خطا ناد و خوشه خورده  
شام غم آه ملک فرسای من  
بیخبر از مسلک عین الیقین  
بیش خصم خویش نهان گشته  
پیش فضالت از عطا اسیدار  
از کمال لطف و فضل نیدار وجود  
وین بل پر جوش فرمودی عطا



پس مراد ما بکن در حقان	نور مهرم در همه عالم بیان
ساده چون خلقت هستی مرا	بر لبندی جاوه از لبتی مرا
کرده چشم مرا بالغ نظر	از سواد ظهوره کمال البصر
و دیده ام را پس تکلی زار کن	از روان پرده اسرار کن

فصل در اثبات واجب الوجود و تعالی شاه عظیم

تا که بستی این طلسم خاک را	دارد نوش گرد شسته خاک را
و زرهش یک نوع قساوتش را	خندش یک دفعه و خاشمش را
همگی مخلوق تو بے اشتباه	هر همه بر قافه کس تو گواه
صانعی تو و این همه صنوع تو	واضعی تو و این همه وضع تو
از تو باشد ابتدائی هر چه	هستی تو شهادت هر چه
هر چه پیا و نهان در کار هست	بے وجود و صانعی و ساز هست
حضرت صادق امام استین	بر کلام و بر افشا نداشتین
گفت اگر مخلوق را هستی نیست	هست ذات تو و وجود او نیست
را که پیش عقل کامل ندارد است	سعی در تحصیل حاصل از خطاست
بلکه محال شد ندارد نام عقل	صورتی بند و نه فکر خام عقل

و در عدم مخلوق باشد ز پیش  
بر چنین هستی نکرده احتیاج  
پس ضرورت افتاد با چندین دلیل  
صانعی صاحب الماده قدیم  
سما این جهان بر یکم او باشد روان  
و تنهایی یک هستی توئی  
از تو باشد آسمان بشیون  
و در دور خرج و دلاب از تو  
را که صدین از اینها مدگر  
بهت کوب بچشمی به چشم  
هم طریق پر خبا باشد بقین  
با وجود در و خود چرخ  
میر و زونی و در انداز خود بر  
خدا ارکان و فنا هر شون است  
اگر م باشد آتش و آب است سرد

نیست نتواند کند هستی خویش  
ولا که پیش عقل باشد تناسخ  
تقابل صانع شود سرد و عقیل  
هست اول است آخر هم حکیم  
و آسمان بر آدن او باشد روان  
و آتش اوج و خانی بستی توئی  
و از تو باشد این جهان نرون  
خاک باد آتش و آب از تو  
در فراخ و در طریق و در نظر  
گاه سیار اند که ثابت نجوم  
بر یک باشد بو ضعیفی سیفیض  
بر طریق چرخ اعظم دایما  
اگر کسی ننکر شود دارد خون  
فعل آنها هر چه باشد با من است  
اگر م در باشد هوا می گر و گر

خاک باشد شک و شر افتاد  
 میل آتش جانب گردون بود  
 آب سیال است و نه چنان خاک  
 اگر باشد مناسبت و ارند  
 هر یک بر طبع و راه خود رود  
 ای حکیم و صلحت اندیش خلق  
 حکم فرما همه عیب را از تو کمیت  
 از چو پوش عقل نصب العین  
 میل در افتاد با هم که روات  
 این سلوک را بتیلا و پند  
 عقل کے سمجھ کہ باشد یہ حکیم  
 پس خدایا خالق دنیا تو  
 نیست از حکم تو بیرون ذرہ  
 هست اجل انچه حکم آری خلق  
 یا پیکش زبرہ انکار نیست

هر یک بر میل غاص زاده  
 باد سوئے شمشیمت از خود رود  
 سوی مرکز میل شان بے اشتراک  
 بر طریق مصلحت آرند  
 ان نظام دو جهان ضایع شود  
 از پس خلق جهان در پیش خلق  
 نیستی گرتو مہم خیرست نیست  
 چارہ بنود از حکم مذہب را  
 زانکہ مہشان اند و طبعستان  
 جملہ کسر و انکسار و باہمی  
 جابرے باید کہ بناید سہیم  
 حکم و مصلح الامشیہ تو ہی  
 ہم ترا زید چو زید غرہ  
 ہر چہ خواہی کن کہ مختاری خلق  
 تا بپاسے از سرخیز احوال نیست

گر کسی گوید که اینها باطل است  
 چون لیل حکمت آمد بر بیان  
 پس کسے را با وجود عقل خام  
 رنج بیکتا تو حکیم عاقل سے  
 پر چه میبازد می ز روی مصلحت  
 ما چه میداندیم کار و بار تو  
 این طریق نیک میدانے نمود  
 یا بهر حصے که خود داریم ما  
 تو که از حصص هویا باشی جدا  
 تو نمائی ظلم اگر اسی دگر است  
 ما را سے عدل پیش تو دویم  
 زین نقاید دور باشم در نیک

پر چه میبازد می بهر لای حاصل است  
 که مفعول حکیم است این جهان  
 که روا باشد که گوید این کلام  
 از تو دشوار است این بهر حال  
 نیک می بینی بسوئے مصلحت  
 می سزد ما را نه حسرت اقرار تو  
 ظلم بر مخلوق نتوانے نمود  
 ظلم را از عیب بشماریم ما  
 که نمائی ظلم بر اسی خدا  
 غیر تو پیش از تو صاحب عدل است  
 وای پس پیش که از بهرت رویم  
 چشم الطاف از تو میداریم یک

تضرع و ظلم از دست ابلیس لعین

هم بر آورد دست زایل خاک گرد تا که آرد در بنا می دین خلل	ریتا ابلیس بر اظلم کرد هر دے صحت و کما جیل
--	---

بود زو شب او در پنهان ایمان است  
 بس در کمال فتنه کو کجاست  
 ساز طایرین او آرام روح  
 با هر چون طفل نوژان خاک  
 شربت نعل و قصص لذت شربت  
 میدهد در سفر مکر و فریب  
 از غماهب مدخنی باطن ساس  
 عقل با در تنگی نه افکند  
 گر نسازی دستگیری اینجا  
 ماکه مظلومیم و ظالم آن محمود  
 در میان ما و او عدل نما  
 شمع راه ما بکن توفیق خویش  
 از دسا و سها شیطانی دم  
 اس که کس با یکسان فرادست

دشمن بدین و عدو جان ما  
 راز نایب و زنگش داده است  
 باطن او اگر چه هست آرام روح  
 او بوضع دوست و قصد بلا  
 سما نذران او کدر ز فعال است  
 ناکند از لذت خود زان شب  
 پیش نامی آرد از راه قیاس  
 نفس را در تنگی نه افکند  
 که توانم شد ز شر او جدا  
 او که چشم داد و ایم او دور  
 رحم کن از فضل خود و حال ما  
 بهر با کشته ره تحقیق خویش  
 عقل و قلب با حفظ خویش وار  
 استقامت از تو میجویم و بس

مناجات عاشقانه

ای نهان دیر و با حسن حال  
 ای عیان از این چون بهر بهر  
 بسکه با وحدت بسے خود کرده  
 خویش را هر چند آری در شود  
 ای که قربت داری از حق الودید  
 پرده ما از شمع طور انوار ختی  
 لیک نور شد بد انسان پوش  
 دید سوخت و لے صلا ندید  
 ای لطافت از چشم منت نمی  
 سوخی حسن تو نظر انداختن  
 یک طرف از پاک حکیم الله قنار  
 دید و نادید آن لب چسبید تو  
 چون جای را بود دل از تو داغ  
 ای جهان بیکار روی تو  
 نقد جان در کف خریدار ترا

عالمی در جست و تب خسته حال  
 کو چه گردان از دست صد بهر  
 میکشائی پرده و در پرده  
 لیک دیدارت نمی بند و جود  
 کس ترا از چشم هرگز ندید  
 جلوه ما در چشم سوخی ختی  
 کار با افتاد سوخی را بخش  
 در ده ما کرده بود الا ندید  
 پیش مهر آید چه سازد سستی  
 هست نقد جان خود را باطلن  
 یک طرف شد خاک طور آری یاد  
 سوخت جانش حسرت دیدار تو  
 از تو انسان لکجا باشد فراغ  
 کو چه گردان در هر کوئی تو  
 خواب ناید خود دیدار ترا

نصیحت اینا زمانه که در محبت حق میخیزند

بلو الهوس دم از دلا حق مزن  
 راه در سم صوفیانه واگذار  
 تو که این تقلید پاکان میکنی  
 جا سے خاصان خدا با رفیع  
 تو که پائے خود را چادر میکنی  
 این چه پیم شور و غفل میکنی  
 این چه میکنی در پای اندر سماع  
 این چه دست فغانی از صورت وصل  
 ایچ خود را می ز نسبر بام و در  
 این چه می قصی باین لیش و راز  
 در دولت سنور و گدازی مست نیست  
 قلب تو رم است ز نو رنگ سنگ  
 وضع تقلیدی تو معقول نیست  
 ریختی در بزم رنگ و جود را

وازا نا انا حتی نوره تا حق مزن  
 لغزه چنگ و چخانه دور دار  
 نقل حال در دنا کان میکنی  
 ذیل مردان خدا باشد وسیع  
 از چه بے شکام سنا و میکشی  
 لغزه بر تقلید بلبل میکنی  
 این چه می خیزی زجا اندر سماع  
 این چه میازی بر پیشان کو را  
 این چه می جنبانی اندر سخن  
 این چه می غلطی گریبان کرده  
 در سر تبار از دنیا ز سر نیست  
 این همه اصلی است فو زنگ رنگ  
 صورت ناقابل مقبول نیست  
 میکنی دل شاد و شیخ بخود را

این رسد - سنان سی جا  
 اینی بودند از خاصان حق  
 وضع ایشان هر حق کن ختایه  
 گریز خواهی بادل خورم کن  
 صورت ایوب ایذا ناکیش  
 مثل ابراهیم در آتش برو  
 میکند ملعون و کافر نفس  
 همچو عیسی خویش را بر دار کن  
 همچو احمد در بلا با شادیش  
 چون حسن زهر غم را اینا نبوش  
 مان خبر داری ز حال کر بلا  
 سبط احمد جلد پروانه کشید  
 آه از حال حسین مبتلا  
 صد بلائے ناگهانی یکطرف  
 یکطرف رنج و غم اهل حرم

نام بیان بدبودن فی رواق  
 میرسانند نشان فرمان حق  
 تا که با ایشان بیایند در شمار  
 همچو نوح و حضرت آدم بکن  
 سلمی غم صورت سجلی بچش  
 خنده ناک و شادمان و خوشن  
 مثل موسی جنگ با فرعون نفس  
 نام خود در نمکشان سر دار کن  
 چون علی در ناکسان آلود باش  
 چون حسین اندر بلا شو سحر پیش  
 گشت نازل صد بلا اندر بلا  
 زهر غم بے جام و پناہ کشید  
 آه آه از واردات کر بلا  
 صد رتشنه دمانی یکطرف  
 یکطرف بے مری اهل ستم



یک قطره خون نیز گشته نهاد راه  
 با چنین حالت نه دل با شوق  
 کما یروان اولاد العزم مستجاب  
 بین چو پنهان حسین آسان نمود  
 رفت از واریات نشند دهن  
 سر و روانه برد در کربلا  
 حضرت سجاد زین العابدین  
 بر تنش ای که صد آلام رفت  
 قید و بند و جزو بخش نزار  
 زاشتیا ناید سینه بود از چوید  
 هر چه بر باقر سید استفتا  
 هر چه بر موسی کاملند ستم  
 بود و حجب رضا کے کبریا  
 حب حق این است و دنیا در سب  
 بان صوفی دل زین با شوقش

نقش بر خویش او اعز در گناه  
 بر رضا کے حق همه انداختن  
 و نقش بوسه دست بوالهوس  
 جان هلا حضرت رحمان نمود  
 ماند تا چهل تن او بکے کفن  
 شادمان شود چون حسین اندر بلا  
 با قبا بلسف بعد از شاه دین  
 ہم نہ ہا شتر کشتان با شام رفت  
 سے نیاید جملہ ایتاد و شمار  
 ہر چه شد بر رضا حق کشید  
 ہر چه بر جعفر شد از اعدا چھڑا  
 تا بمہدی سرور و والا ہم  
 خالق تقدیرا کے کبریا  
 پیر و ایشان بود از اہل دین  
 بر طریق اہل دل سے نوشین باش

گر تو داری مانج جنت را هرگز	ست حب کبریا میباشن لبس
-----------------------------	------------------------

دلالت بر حجت حق سبحانه تعالی

خوان لیاچیت حب کبریا	پاک از لبت جهان داسوا
ور دل هر کس که این حب جاگیرند	از ره شادی و غم پاکشید
گر رسد شادی ز غم دانند که	در رسد غم شادمانند و مدم
حب خالص این بود از روی	از تو ناید آه میدانیم یک
حاکم حق ما کن بنیست اقیان	تا بیا بی در همه عالم مراد

دلالت بر احکام الهی

خوان لیاچیت این فرشتان	جمع آشیان را تبار طهارتین
شکل انوار و اثر را بی شمار	او عطیایه جناب کردگار
از سواد لایله توده	بر مواجید الهی بوده
گردش افلاک دور باد	میکنند ز حکم حق اسباب و
جمله از مهر تو پیدا گشت	از عدم چون تو بود پاک گشت
نفع و نقصان تو در وی هست	اختیار نشان تو هم در وی هست
همه نفع خود بکن یا ضیاع کن	میدهد تاثیر بر هر پیمان

باز هم گر چشم پوشی ناکینه  
 داسی بر تو داسی بر تو ای ننی  
 غافل راه هدایت را بگیر  
 چیت راه نیک بگه منشی  
 نام آن تهذیب اخلاق نیست  
 نیک کاری حدیث اعمال حسن  
 و از بدی یگانه خنق مانند باد  
 آه از روز مباد و مهول او  
 مگر نکو کاری تو باشی رشکار

روز شب میبهره کوشی ناکینه  
 جو همی کاری بگو کندم کجا  
 سما که باشی در دو عالم پذیر  
 غافلستی سرو این ره منشی  
 دم زدن از نیک کاری نفس  
 القیاد امر خلاق ز من  
 هم بدست تست این یک کشاد  
 سر من کار بد کار نکو  
 در بدی آری تو باشی خوار و نا

### بیان تهذیب اخلاق حسب حکم خلاق

ای که میخواهی بهشت جاودان  
 جعفر صادق امام القیاد  
 گفت خصلت چهار باشد در شمار  
 داخل حیت شود آن باشور

مستی اخلاق حسن کن در چهار  
 پیشوا و مقتدا و در رهنا  
 در کسی باشد یکی گران چهار  
 نادر و زنج باشد از اعقاب

هر در دست من بهین کن استیا

یک کینه از دوده دلش را

برم و مرغ دل انگار دبه

صادق الوعد آن جناب طبعی

سسته ام با لیل المہم دست

پس خلاف وعده خود چون کنم

باش تا سریر نماید لیل وین

خسته دلش است تا نسج و منا

دار بان از نسج ثبت غزلش را

یک کینه اکنون بر کار دبه

گفت صیف اسی دفتر جان را

هر در دست من رسید اورا نخست

نکست نهادن من نباید چون کنم

من ترا بختم مشو اندر گلین

### در بیان عمل انصاف با اهل خدمت

خوان لغیا چیست کی رود این

رشته انصاف را از کف دبه

عدل کن با هر که داری روی

گرچه به انصاف است با هر کس نکر

تا نال طریق مصطفی را یادگر

با خود و با اهل خدمت دایما

تا نماند در دولت از غم گره

در درو عالم تا که باشی کاسکار

چشم دار و حارس افزون تو

شیوه اهل رضا را یادگر

### روایت تیشیل حکایت

بضقه پاک رسول مجتبی

یافت چون آخر کینگی از دبه

فاطمه آن زوجه شیر خدا

از سر لطف و کرم غیر البشر

گفت با سخت دل خود ای خیل	میدهم مدح بگویت کن قبول
چون کز دست و افتال زمین	شکر کن بر این خطیبان من
کم بدان از غولین در زینهار	در مقام احتیاج و کار و بار
سکار خود یک روز از فضا بگیر	تو کن آدام با شکر قدر
خود کن یک روز کارا علی من	از پدر و دول بره میان سخن
چون کنی در کار این اوصاف	رفته باشی جان اوصاف

### خطاب نفس

من بشید ای پیل ناخشناس	باز را ان نعمت حق نامیاس
مطقی آن بادشاه چون انس	از ازل پست و پناه چون انس
دشمن خود را چنین فرموده است	راه در ستم ال دین این بوده است
تو که داری اهل خدایت بیشتر	فارغستی از سپاس کردگار
روز و شب در کار خود ای عالم	خود نمی چینی نجاتی هر خام
روز و شب اهل خدمت کار است	خدمت تو باعث آزار است
خواسته میدار تو بر من خواب	توبه آرام و قناعت از غذا
بند من زبانی آخر تو نیز	این چه کار و بار است ای من

یا دکن روز جزا و محاکمات	هم توباشند چه آنجا منزلت
پس نخواهی آنچه به خویش آه	نیز بهر دیگران ایدل خواه

## در مہمانی

قدر مہمانان ندائی امی عزیز	گوش کن این قصہ از اہل محیر
شیر حق آن سید بہمان نواز	خواندہانش فراخ جان و ناز
روزی ابراسا شدت میگرفت	کس نمیدانست آخرو حیرت
چون یکی برسید فرود آجتا	چون باشتم بچوای دل کباب
ہفت روز شد کہ تنہا بنجوم	رنجہا از بہر زمان مے برم
چون غریم بچو ابرا حق بہت	زین سعادت خانہ ام محروم

## خطاب بنفس

مان دلا بر خوان لیغا سے خدا	جا بے میداری چو گریہ دایما
آگہی انواع نعمت بخوری	لذت از اقسام لذت نمی بری
کلام ہمارے اگر آئینہ زمیں	بینوی از خجہ بنم سنیہ لیش
جلہ می انگیزی از دل بہر او	تار و داز خانہ اب بہمان تو
گزشتہم خلق بہانش کنے	درون یاب گردہ نانش کنے

بهر خود سازی جدا خدای است  
 هم برین صبر ناله ای تمایل  
 درود میخوانی رود از خانه ات  
 مان نمیدانی که زناش نهاد  
 تشکر حق کن شکر کاین جهان تو  
 بر سر پرده بنوشته عیان  
 روزی خود بهره خود آورد

گویند آن رزق ادا این رزق است  
 از توقف هست مهانت دلیل  
 میخورد در زعم تو ادرانه ات  
 حقه هر کس و سپه هر کس جدا  
 روزی خود میخورد از خوان تو  
 این فلان این فلان این فلان  
 چون رود از پیش تو ما خورد

### در بیان رزق معین

رزق را روزی رسان پروردگار  
 چیست رزق آیهانان جهان  
 تو میدانی که بے سعی و تلاش  
 حیف از رزاق خود غافل ندی  
 بنگر ای غافل سوی آب و هوا  
 بر چه سحاب تنعم در جهان  
 عمده امش باشد هوا ای بلاهوس

باز را رزق از کبوتر میدهد  
 فیض عام آب پیدا و نهان  
 که میسر میشود رزق معاش  
 جادو که بهره باطل شدی  
 رزق تو جاریست چشمی پرست  
 میشود محتاج ایله انس و جان  
 که نماز مرده میگردد لبس

بعد از آن است چون بار آید  
بعد ازین که اول شد با اسی جوان  
سختی خاک باشد چنانچه  
چون که بوده اگر اول بنشیند  
را زمت پیش از چنان نشان نبرد  
کرد یک با پشیمانی تو عالم  
اعتیاد نشان بست خورشید  
بست خاک زمین بکشد زمین  
احتیاج این دوستی تا وقت است  
بر فراز کوه اگر ساری مقام  
در بیابان گرما می سکونی  
بیشتر زمینا چو داری احتیاج  
را زمت این هر دوشی عالم کرد  
از زمین آورد آب و از سما  
آفتاگر شود نیست ز آب

زیست را بے او نمی ماند ثبات  
میشود نشود و تمام جسم انسان  
پخته از آتش شود اکثر غذا  
از ضروریات تو این چار چیز  
سگارشکل است آسان نمود  
تا که اندر زیست مانی شاد کام  
نی ز جیش تو بر او کس لگشت  
آندرون کوها انکه بهین  
جز پسند در حق در کار نیست  
کس نرسد فاعل هستی تا که عالم  
کس نگیرد از تو جانی مانع  
باز هوا و آب ای ناک نخلج  
همان فیش بایدت آرام کرد  
تا خلل نماید به آرام شما  
ساخت عورت باز هم بود در آب



هر خلا را که در محور از بها  
در هوا برگز کسکه تمنا نیست  
رزق تو این است که سر و فضل  
گر نداری در کف خود پیش  
سو خجالتی کن دل خجالتی  
گفته است آن ماکا که خلق  
پیشات این است و صورت عدا  
آنکه بر طاعت ترا بگماشت است  
در بیا بان در بیا سحر و کار  
جو بهای دیر و کوه و دشت  
تو که کن دنیا که نمازش نه  
رزق خالق را به طاعت کن  
مان اگر از قتل می رانی سخن  
آخر اطفال و ابله را حکیم  
بهای خود در کوه صحرای داشتند

تا بیا طے مدغم غرضش را  
جز خدایش واقف هر آنست  
سوره ات باشد همه و هم جدول  
حق بود طریقی بکن از لیشه  
تا که با شتی دور از آلام جوع  
جز عبادت نیست هرگز کار خلق  
تعالی از خالق و رازق چو  
سازد برگ تو مهیا داشت  
نملها بے بر شمیر باشند ناز  
از پئے آرام تو سر و دشت  
دل به بی شک که اما بش نه  
از تنم شو جدا راحت بکن  
در صفات عاقلان هم خود کن  
و از ندامت بیشتر هر چه فهم  
با عبادت کار خود داشتند

نشانان بودند از آنچ گناه  
گراسیدان از خدا قسم  
عابدان و زاهدان هم گناه  
غورکن در آیه کستا خد  
هم فقیر و ستم غنی ای بر بخت  
از بسوی اهل دین داری جمیع  
گوش کن زبان حال نوح را  
عمر نصد سال و ما که نداشت  
چند جویست بر سر گاه داشت  
چون باید فایض الارواح پیش  
کامچنین باشد بر عمر قلیل  
این در چوب کعبه به حفظ جان  
بعد تصنیف روح دیدن دشمن  
نصف تن در سایه دار و آفتاب  
اینکه من گفتم بر آنست

نشانان کردند در طاعت گناه  
پرورش کردند با حد پیش هم  
عمر خود کردند طے نشان گناه  
کس نمی باشد ز خدا وین  
سے بر در شخص عمر خود سیر  
سوے حال انبیا اگر جوع  
غور کن آخرت مال نوح را  
بهر بود و باش خود جا نداشت  
جای تنگ و دست گناه داشت  
گفت اگر دانستی این حال خویش  
ز بود ترا دیدم کوس رحیل  
من غی ستم درین دار جهان  
با همه غر و عطا دستان من  
نصف جسم پاک او در آفتاب  
بر فقران سکه نشان را غریب

تا نگردد پیشه در دست غریب  
ورنه خلق جهان این در پر  
وضع رتبه بانی نخواهد ری پاک  
عقل را دست کار خود حسن کنی  
از زراعت غله تا آری بیت  
می بزمی از بحم انواع طعام  
غله را فروخته بگیر و زر کن

تا نباشد اوز بیکاران لغو  
کرد هموار لکذا سکه نخی  
در عمارت خود را مکن برگز پاک  
تا که احیاء علوم و فن کنی  
راز جمل سیم و طلا آری بیت  
شکر خالق کن که مانی شاد کام  
هر چه خواهی کن حکیم شرح کن

مذمت جمع کردن مال

ایکه سرگرمی بحبس مال دزد  
در دولت صد فکر باشد بر مال  
که خیانت و رانامت میکند  
گاه از رشوت کنی تحصیل گنج  
مردمان را میدهی گاهی فریب  
میدوی چون ناکسان بر هر در  
گر زدی آید بعد منت در دست

غافل از حال خود را می چهر  
غم دولت را میخراشد بر مال  
گاه اندر سرتزه عادت میکند  
در دو کس گاه هم نمی بناید رنج  
بهر کس تازه مردم ناشکیب  
تا بدست آری گزشت کرد  
صرف این بد مال از غلش است

میکند می

میکشای باب منہیات را  
میکشی مدد زنجباز بهر نزد  
بر تو یک الزام جمع زربانند  
دوازده بابت گزیده کردی رفت  
سیکونی در دل خیال ای می خیزد  
این خیال لایق پیروست  
این خیال غام اسی خرد و سر آید  
ای بسا صاحب زراعت پیش  
تا که زان نفیض رسد اولاد را  
بعد از ایشان یازدهان شد تلف  
یا که از اولاد ایشان کس نماند  
مال و زیاده در ده اطلاق رفت  
یا که از ضبط حکام او بنیاد  
این چنین حال جهان است ای  
رحم کن بر حال خود در غیر کوش

مصرف ساز می و گزیده اوقات را  
سید همی آسان در دست ای می  
وین گناه صرف نزد دیگر ماند  
سیکند از می بهر اولاد اگر  
بعد تو اولاد را نفیض رسد  
رسم عالم این چنین کس بود  
بر جهان چشمه کش و سر آید  
جمع کرد از مشقت مال خویش  
لیک بود این تسخیر لایق  
صرف کوش زود این با خلف  
انتهای کز مستحقان کس ماند  
بسیار زد و در کف اختلاف رفت  
رفت مال و خاندان هم شد بهر  
از چه مدتی کبر و رسم او منی  
انچه گفته غور مرا دار کوش

بزرگسالان اقبال در چیزهای بزرگ	اما گوی خوار روز دنیا گزیده
بجز بکار خبر صرف آن مکن	خوشین یا ریحان سر و دیوان مکن

### در درست و نلی اعتباری دنیا

گفت مخ فغانان مصطفی	مرتضی آن ناز و آن مصطفی
با که هست از رنج دنیا سر نهشته	کنده محنت یا عبود و برست
هست سرده آنکه در غوغا بود	هم بسیر محنت دنیا بود
عاشق دنیا دنیا نه گد	هست روی او سوی رو دگر
خود پشیمان میشود می اے مهر جو	چون گریزد ناگهان دنیا ز تو
هست محنت و غم دنیا را در حال	مثل درد و آب ای نیک فال
زان دور و دور اندر کی تمت بود	و از بلا در دگر محنت بود
گر خیانت با تو سازد و ز کار	صبر کن گوید حکیم نامدار
سے نماید و زمین چون عاود	من نمی آرم بدل زان و سواد
تا آنکه فغانم هست دنیا برادر	راحت و سختی نباشد برقرار

### در طالب صفت و منتزعت و فغانا و غیره

باب عالم مصطفی سلطان دین	مرتضی آن واقف علم الیقین
--------------------------	--------------------------

گفت قدر و منزلت کردم طلب

ایها الناس از مشغول تمام  
وزیر کرامت قلب من خوش

پس بے تقوی رود ای مردم

چون نثار کردم طلب اگر نگار

پس قناعت کن تو نگار بیتی

چون دل من طالب آرام شد

از غلام سران را کم سخن

چون سلامت خواستم جان پاک

طاعت حق را بگردید جان

چون خضر بے ریا کردم

مردمان تقییل امر حق کنید

چون طلب کردم بقا عیش

از هوا و از هوس بانشید دور

من طلب کردم چرخ خویش را

آن مصلوب شد بے علم و ادب

علم آموزید تا یابید کلام

عالم بے ورزش تقوی نشد

زان کرم مستوید از جهان

بے قناعت شده حاصل زینهار

سند بے زرباش اباد بر بوی

راحت از ترک علائق رام شد

بے تعلق باش و دل خردم کن

یا فتم در طاعتی زردان پاک

تا سلامت ماند اندر بر جان

یا فتم اندر قبول امر رب

تا خضر خویش را رونق کنید

یا فتم هرگز نه بے ترک هوا

تا که گردد حاصل انیان سرور

یا فتم اندر سخاوت و ایما

کرامت و جلال  
در تقوی  
عالم از عالم  
اول و دوم  
وزیر کرامت  
جنت

ای منی دست از سخاوت بر  
چون زین چندین تماخو آتم  
هرگز نه چل نشد بے این صفا  
ای صغیر اندر ز غید گوشت کن  
بیزنی لاف و لاس بر تفتنی

لذت جام سخاوت را پس  
نعمت دنیا و عقبی خواستم  
آنچه در گشت شدین برکات  
مثل آویزه آتش در گوش کن  
پیر و پیا کن قفا بر تفتنی

### خصایل موجب فقر

سیرت کرمین ختم الالبینا  
گفت میداری اگر دولت بود  
بیرهنه بر خاستن از فرش خواب  
بے سبب سن نه رود دست را  
بویزه نان داشتن خوار و ذلیل  
سوغتن بے باطنی شیر و پیاز  
خانه خورد و رفتن هنگام شب  
شستن اعضا در بیت اخلا  
سرکشاده داشتن هم طرف آب

سرور عالم محمد مصطفی  
بست خلعت باعث فقر نیست  
در خوابت اکل بے غسل و آبا  
وقت خوردن اعجول ناست  
خواه آن باشد کثیر و یا قلیل  
جابه بر دم بلیز خانه بے جاذبه  
خواه از جا خوب یا ثوب یا نجس  
داشتن نامشسته جامه کاس را  
صبح در باره رفتن نا خواب

دیر در میان کار کردن ایامی مفتی  
داشتن در خانه تار عنکبوت  
نیز دانستن سبک بخیل نمار  
خواستش زود بستر است همچو آن  
زود بیرون رفتن از مسجد پنهان  
لحن کردن بر خود گفتن دروغ  
در حقن قلوب و لباس اندر بدن  
باز در دیگر روایت آمده  
شماشه در حمام کردن ناردان  
هم خلل از ریشه گوشت به  
در میان غروب و وقت عشا  
خراب هم قبل طلوع آفتاب  
سایل سر دایم در وقت شب  
عادت نمود دروغ آموختن  
در عیشت از قضا غافل شدن

باز گشتن از بیرون وقت نماز  
هست در دریا تار عنکبوت  
در اولیشت دیر کردن تا جوان  
باعث فقرت بود اندر جهان  
توان خریدن از کف گدای گران  
باقتن با هم دروغ بے فروغ  
شمع را خاموش کردن از تن  
کامینم از فقر و فلاکت آمده  
البتاده چنین خوردن ناردان  
کثرت سخن و غنا هم بے خرد  
خراب کردن ناردان است خطا  
تا صواب و ناصواب و ناصواب  
داشتن محروم او را بے سبب  
شمع آسا از سپت او سوختن  
بر همه تدبیر خود نازان بدن



شما کردن استاده ای حق  
به چنین قطع رحم کردن خطاست

فعل سوگند دروغ و ناروا  
انچه بشماریم جمله نارواست

خصایل باعث توسیع رزق

او یکم هستی تنگ حال از فیتن رزق  
نیاک کن افعال تا راحت کنی  
گفت سلطان رسول می رود  
از نماز ظهر تا عصر ای فتوا  
با همی کردن در تعقیب کثیر  
به چنین بعد از صلوٰه فخریم  
چون نماز عصر را آری بجا  
با دوی الارحام نیکوتری بکن  
در ظلمت خنده رو باش ای جوان  
تا توانی راه استقنا برو  
کام می یابی چو از کلمات حق  
شغل خود کن در کس استغفار را

عاقلی هرگز خصال از فیتن رزق  
نگوشش تا در رزق خود وسعت کنی  
جهت سازند از بدین افعال ثان  
و از نماز وقت مغرب تا عشا  
باعث توسیع رزق است ای فخر  
در تعقیبات باید کرد و صبر  
شغل کن تعقیب و هم او را در  
با همه اخلاق و در بگو بکن  
احتیاجی کن نه ظاهر با کسان  
گذرم از گذرم برودید جزو جرم  
مان کین اظهار نعمتهای حق  
بهر ششایش بجز آن غفار را

بہر حق کن نیکو سے بامردان  
 صبحکامان از پے رزق عال  
 راستباز می کن مراد از حق کنند  
 چون موزن سر کنند با ناک از آن  
 از سخن پر نیز در بیت اخلا  
 لب بند از شکر حق لب بند  
 اجتناب کن رسو گند و رنج  
 مان و مگو تازہ کن قبل از طوام  
 ہنچہ بر سفرہ بفتد از غذا  
 خوب غسل و در سبحان آگست  
 در دامن ہر روز خود متقی بار کن  
 اول ہفتاد و دو سازد خدا

تماشو و راضی خدا و در جہان  
 سہمی کن اسے صفا اہل عیال  
 راست گو و ایم کہ ممتاز است کند  
 بر زبان خود بدار الفا و آن  
 ترک کن و ایم ہوا و حرص را  
 روح و شکم منہ خود کن بلند  
 سہانگر و دو کار و بارت بے فروغ  
 تماشوی از خیر دنی یا شاد کام  
 مان بچین اورا بنجر اسے باقلا  
 حبیبہ خاص بابائے ناگست  
 حبیبہ رد بلا طیار کن  
 زان مہ آسان بود فقرائی قحط

### در ترک عجب و تکبر

ترک کن آئین استکبار را  
 بنستی بیرون سے از حکم او

یاو کن منہ ان رہ تجار را  
 پس غرور و عجب کے بند نہ کو

تو به خواجی که کردم بادشاه  
تو به بند می صد خیال می خور و زور  
آن شنیدی میگرد مصدق گفت  
سکه رب خویش را دریا فتم  
ای نادر می در کف خود اختیار  
بندگان را یک پادری دلیل  
چیت فرق از تو طایطو خلق  
رشته عادات بسته در تو هست  
جمله را باست شرکت در روش  
مان بایست خویش می داری  
پاسی بندی وقف آزادی نه  
رشته در گرونت افکند نیست  
چون شعور از لطف بهندان  
تو میانی مال خویش را  
ای لب صاحب زبان با فتم

او کلا دارد ترا شام و بگاه  
او میخواد خود را می پیورده گوش  
باب شهر علم منبر چه گفت  
بیشک از نسخ عزایم یافتم  
از چه معذری بگو ای ناکجا  
از تو می پرسم چه میدانی دلیل  
کی جدا هست از تو کلام و با خلق  
این روش سگ نیز سیدار است  
از چه با مردم میدانی خلش  
سیکیش زمین با و چون کاغذ  
بر زمین آکاغذ با و می  
می برد هر جا که خاطر خواه است  
هین تامل کن گرانسان شوی  
مغایم اسرار مال خویش را  
آنگه می بودند با خیل و خدم

تا سر بوی قفا افسرداشتند  
تا بخت صحرای کمان رفتند

ملک دال مرغ و لشکر داشتند  
دست خالی زین جهان یافتند

### در قول و و شیطان همراه بر انسان

تا نگردی ناگهان ست و خراب  
در جهان پیدا شود گر یک لبش  
همزمان مبروز یا صد مکر و قهر  
الامان از مکر شیطان الا ان  
صد بلا بهرت ز فعل شان سید  
مال تو هستی و نصیب گردند شان

یا خیر باش ای جوان اندر شب  
بشنو از من کز حدیث است این خم  
بشر شیطان هم در پوز آید بد  
تا که گرامش کند اندر جهان  
هست همراهِت همین آنا بلد  
در جوی بار تو گردند شان

### در صفت نجشش و کرم

منیت جز این حاصل ناز و نعم  
تا بیا به زرد و آوج جا خوش  
ای خنک آنکس که اوست به  
زبرده هرگز مده این راز دست  
هم ازین مقبول خانی میشود

خوان نیا چیت و شادی کرم  
مال خود کن بر هم و لکایش  
تاج باب جان دست ستم  
این عجب تمیز در دست تو است  
هم تو مدوح خلایق میشوی

هرگز بگویمان بود قفل زمان  
 نسوخته ایل مانند سخا  
 این زراعت را بکن بر دانه اش  
 ای نفع این است کار آخرت  
 پیر و پیکان شود این ره گیر  
 من بر آن تو نشانی آوردم  
 در زمین یک دانه می ریزتی رست  
 همچنین این گشت را آماده باش

هر مصفت هست متعاضد زبان  
 دشمنان را دوست گردانده سخا  
 مالک صد دانه بر روانه باش  
 چیست دنیا گشت زار آخرت  
 یک بره اینجا را آنجا ده بگیر  
 تا کسی دستی نبرد از جود و کرم  
 می بری صد دانه ای نرود آن  
 روزه عشر از خطر آواره باش

در بیان مقام صبر و شکر

خوان دنیا چیست صبر و شکر  
 هر که دارد صبر بر اعطای حق  
 هر چه حق داده است بر تو کموت

بعد از شکر جناب کبریا  
 سیر میگرد در لغت های حق  
 هست هر تو کموت تجرید و دوست

حکایت

بار خدایا عارفی شد بهر آن  
 بیگنی آخر جهان عمر عزیز

آن کی گفتا باین درگیر که مان  
 هست در دست تو مال هم بهر خیر

این کتاب از  
 حضرت شیخ  
 محمد باقر  
 مجلسی  
 است

وادو پاشخ ان جوان پارسا  
 یافتیم چیز سے کر درم توت خوش  
 و در دست آمدن چیزهای توت  
 گشت همی بزمین بدراهمی پاک  
 شیدوه پاکان نیندانی هنوز  
 شکله می یازیم اسباب جهان  
 در نغمه یایم نلرم هیچ غم  
 پاک باید بود از لوت بوس

راست شد هرگاه بخت نارسا  
 مریم آمد بزمی قلب لیش  
 میر سازم بهر حق لا یوت  
 هست اوقات سگان هم نچنین  
 آدمی هست و حیرانے هنوز  
 سیکنر بهر خدا ایشار آن  
 شکله یازق می نمایم ویدم  
 شیدوه صاحبان این است لیش

در بیان علم

بشنواز علم امیر المومنین  
 داد آواز سے غلامی دادر  
 پایچ آقا جرایس هم نداد  
 چون بگوش آمد نه از بنده مدلا  
 دید بر دهن بود آن نیک فر  
 گفت نشیندم لے فارغ نبود

سر تقی آن مقتدا سے اهل دین  
 بود بر دهن سطر لیش مگر  
 چند بار آن مقتدا منت نهاد  
 شد روان از جا عز د آن مقتدا  
 گفت نشیندی مدلسن مگر  
 علم تو اے منتها بدل عبود

کما علی لردم که دالسم درست | عفو بر جرم و خطا از خودی

### احتراد از صحبت جاہلان

بہت ز اقوال اسیر المثلین	مقتدا و پیشوای اہل دین
امی جوان با جاہلان صحبت مار	تا نیاستی در زمانہ خوار و تار
کرد اخوت با حکیمی جاسطی	شد ہلاک آخر حکیمی عاقلی
مرد با مرد چہا شد قیاس	چیز با چہا پیر قیاس ست دہک
قلب ہنگام ملاقات اسی فنی	راہ با تائب دارد دایا

### اختیار ایام ہفتہ بر کارما

گفت مولای جان شیر خدا	یاد دار این روز ہا سے بگشت
یوم شنبہ نیک روز است امی جوان	از برای صد کردن جادوان
روز یکشنبہ بنا کردن نکوست	آسمان تا بنا خوش طاعت است
روز و شبہ سزا دلی بود	باعث حاجت روا تھا بود
روز شنبہ حاجت بہت بخوب	از پی خون رنجن شد بہ عجب
چار شنبہ آدہ بہر دوا	تا کہ زدوت میشود حاصل شفا
بہ شنبہ بہت از ہر دوا	میکنند خلایق کل حاجت روا

هم جو بر بوج

هم

جز میسر باد صفتش در جهان

حق نداد این علم را با مردمان

### بیان عشق

است داد اندها عشق غیر  
 دور از لوت بلیات جهان  
 هر چه خواهد دوست و دشمن نکو  
 بر که ورز و عشق او عاقل بود  
 جان فدا کردن بکار از کمر است  
 نیل نهاست دایره دلش حجاز  
 جام عشق از کف آلا بگیر  
 عشق باقی کردنت پست روا

چند عشق و بیلاست عشق نیز  
 فارغ از گفت و شنید این آن  
 در قطره عشق در در دل بیاور  
 مبداء عشق از داغ و دل بود  
 ایک آن عشق که لذت مادر است  
 در دو کن از دل خیالات حجاز  
 دامن عشق حقیقه را بگیر  
 عشق می آوری چه با اهل فنا

### کیفیت عشق مجازی که زمانه سار می آید

راز دار می نگه ساری راستم  
 و از آواک خوشی خاطر خریب  
 چون سن آواز خورش نشانی

یا آریا که یاری و مستم  
 شمع شبافروز جهان با خلیب  
 عاشق روزه خود و شوق من





## خطاب قیام و اتمام حجت

مرحبا اے قیام و انجام من  
 مرحبا اے ہر ہر خندہ پہ  
 دارا بند ہی زنجیر ماسوا  
 بازگو از راز آن من تمام  
 بازگو از زلف رخساری کہ نیست  
 بازگو احوال جانان بازگو  
 گفت قیام من جو کہ ہم داستان  
 در دل خود جوے در خیل الوتر  
 در نہ او فارغ بود از ہر نشان  
 قیام و خندہ پہے این گفت درنت  
 ناگہان شد ہر دو چشم من نراز  
 از در دل آن بیت عالم زب  
 شوخے آشرب عالم و لیرے  
 کا کہ مشکین بدوش آویختہ

مرحبا ای عینک عین البین  
 رستم گفتار تو پر دلا سے  
 مرحبا اے مرحبا اے مرحبا  
 بازگو از عتہا سے عشق تمام  
 بازگو از لطف دیدار می کہ نیست  
 بازگو از بے نشانان بازگو  
 بے نشان فی دانش منیش مان  
 این نشان اوست گردنت رسید  
 می نیامی کہ یہ جو می جاودان  
 من مابذم در تعجب در شکست  
 بر سر کوئین پاکروم دراد  
 یعنی آن آرام جان تا شکب  
 شاید می رنگین ارا سین بر  
 وز شگاہے حوال عالم زبختہ

بر سر دم با قامت زینا رسید  
با دگر بگشت تیر جان آمد دگر  
آمد و نشست در آغوش من  
گفتش عجز می به آسان میرد  
یکدک بندیش در حال من بدین  
جز تو که از حال من کس است  
این فغان کز لب بردن آورده ام  
چون نباشم آه آرزو دماغ  
بتره رودم کردگیست نگر  
ز دخت چون طور آتش دردم  
میردی ای جان من آخر کجا  
جان من از دست و دین من رست  
آخر انجام چه خواهد شد بگو  
گفت انجامت نکوست اصفیه

آفتاب بر لبه محشر در میزد  
آب زنده و دایان آمد دگر  
رفت با خود برده صبر و پیش من  
کرد و جهان چون حال من  
از گناهت سینه شد رزون بین  
سینه ام از داغها آنکست  
من ز بوی خون دل پرورده ام  
از غم تو رفت جانم را فراغ  
خم نمود این قدر بگویت نگر  
شور افتادست در آب گلیم  
می بری ایمان من آخر کجا  
راحت قلب خیزن من رست  
بخت ناگام چه خواهد شد بگو  
سوی تو آیم بر وقت ناگزیر

این فغان کز لب بردن آورده ام  
چون نباشم آه آرزو دماغ  
بتره رودم کردگیست نگر  
ز دخت چون طور آتش دردم  
میردی ای جان من آخر کجا  
جان من از دست و دین من رست  
آخر انجام چه خواهد شد بگو  
گفت انجامت نکوست اصفیه

آفتاب بر لبه محشر در میزد  
آب زنده و دایان آمد دگر  
رفت با خود برده صبر و پیش من  
کرد و جهان چون حال من  
از گناهت سینه شد رزون بین  
سینه ام از داغها آنکست  
من ز بوی خون دل پرورده ام  
از غم تو رفت جانم را فراغ  
خم نمود این قدر بگویت نگر  
شور افتادست در آب گلیم  
می بری ایمان من آخر کجا  
راحت قلب خیزن من رست  
بخت ناگام چه خواهد شد بگو  
سوی تو آیم بر وقت ناگزیر

می سالی این جهان آخر چو  
مان مرز افسانه گم ز لب  
گره های غمهای رمای از غدا  
شنا دزدی از جوش عشق من دام

سپر رویدی ز جان آخر چو  
از تو چشم من چو آری تاب تب  
در ره چشم بشو دست و عذاب  
بعد ازین من دانم دتو و السلام

خطاب بساقتی حسن انجامی زان به باقی

ساقیا عشق حقیقت یافته ام  
ساقیا جام دلا سے خاصه  
از حق توحید جام تازه ده  
مان بیایید اسے جهان خدا  
پیشکش این خوان ایما من است  
کشمش از دل هست در ز غایت فراغ  
نان و حلوا من و سلوا خود آید  
خوان ایما من که نعمت مادر است  
لذتے بخشید از دمی کام را

ردی از عشق مجازی تا فتر  
از جبین سوره اخلاص ده  
دستان خاص را آواره ده  
مان بیایید امی حر لیا ان العطا  
پرز نعمت کما رب ذر المنن است  
شیره از جهان سحت خوان از فراغ  
لذت از آب و تنک هم سیده آید  
مان نه هر یک چیز لذت مادر است  
مان خرید این نعمت عالم را

سرورید از دست من

من نوشتم حرف کردم روزگار  
من نمانم این جهان را یادگار

قطعه تاریخ مستزاد کاشف و قابل تحقی و حلی و سیرانی  
جناب سید فرزندان احمد حسنا صغیر بلگرامی مصنف مد ظله العالی

خوان بجا را خام است مان الله  
لذت برد از مقول صغیر بلگرامی

بریده و دل جا خام است مان الله  
برایده ام صلا خام است مان الله

قطعه تاریخ اختتام مشنوی خوان بجا از مصنف مد ظله العالی

ترتیب داده ام از لطف غرضاق  
از طبع چون مرغ حاصل شده بخوبی

بشکل و به نظیر و انبار خوان بجا  
گفتم لبسال عیبی حق ساد خوان بجا

قطعه تاریخ طبع از جناب علی القاب نواب سید رضا علیخان افشار

تلمیذ جناب عالی سرتب سید محمد حسن خان افشار صاحب نهی عظیم آبادی و جناب  
مولانا سید ظفر حسین صاحب خطبه غازی اکر و منیر سادات و غیره  
جناب نواب مهدی علیخان افشار صاحب تلف الصدق نواب سید جعفر حسن خان افشار

فیض عظیم آبادی شاگرد حضرت صفی علیا رحمة



۱۴	۵	شغفیه اوما	شغفیه که اورا	۱۳	۱۳	بیاد	بیاد
۱۵	۱۵	محتاج عهد	محتاج الیه	۳۰	۵	ماسود	ماسود
۲۰	۲	دوربان	آن زبان	۹	۹	برآب	برآب
۲۱	۶	درشت	درست	۳۱	۶	میسوی	میسوی
۲۲	۹	از در	از در	۳۲	۹	امام مسوی	اباذر میسوی
۲۳	۱۳	غروه	غروه	۳۳	۱۳	آرام	آرام
۲۴	۱	تاریخ	بارنج	۳۴	۱۵	مرح	مرح
۲۵	۲	گیر از دیده	گیر از دیده	۳۵	۳	سمن	سمن
۲۶	۵	رسید	رسد	۳۶	۱۰	ناسرا	ناسرا
۲۷	۴	بیاید	بیاید	۳۷	۱۲	شیر و بیاز	شیر و بیاز
۲۸	۱۰	کف بده	کف بده	۳۸	۴	تقال	تقال
۲۹	۱۲	خادمت	خادمت	۳۹	۵	گوش	گوش
۳۰	۱	سدکومت	پندگومت	۴۰	۸	هراوت	هراوت
۳۱	۱۳	از عذاب	در عذاب	۴۱	۳	سر سازم	صبر سازم
۳۲	۱۵	می	بیشی	۴۲	۱۰	صد	صد
۳۳	۶	مالک مختار	مالک مختار	۴۳	۱۱	دراست	دراست
۳۴	۱۱	امش	آماجش	۴۴	۱	ممه	جمعه
۳۵	۴	ایستاهرون	ایستاهرون	۴۵	۲	باوصس	پادشیش
۳۶	۱۳	سان	شان	۴۶	۷	برکه	برکه
۳۷	۱۵	اغینا	اغینا	۴۷	۹	دورکن	دورکن
۳۸	۲۸	غره است	غره است	۴۸	۹	پله براس	پله براس
۳۹	۱۳	مردم	مردم	۴۹	۳	ماده سرکه	ماده سرکه

مست





<p>قصیر بگرام آرد مقامی چرخ برفت این بزم گرامی سروشهم زودا فکر قطعی</p>	<p>قمر مستورین فرزند اشک چرخش فرود این عالم و لقا بزمی سالی ترتیب هم انعام</p>
<p>عجب ثنوی سوره صفات مگر ریز از دوی حسنات صراط رضا و صراط نجات</p>	<p>نماز و روزه و زکوة و صدقه بدن آرد از قالب طبع خوب و تو تاریخ گفته قیصر به راه</p>
<p>دل بچرخ از انقباض و بسط بی تیغ مانع گفتن خبر گام</p>	<p>از فکر سبب این حسین و حسن میز و شاد و زنده دل کویا حباب شمع زنده از این شعله شاد</p>
<p>از فکر سید محمد با ششم بگرامی شاکر و مصنف این خوان بجز رابین ای زاهد بالغ نظر از سیدان و شریفان و عظام</p>	<p>نکیر و غیر خوش از ترتیب دانش یا صفا بهر هم محکم لکن اینان در ملک بهر هم محکم لکن اینان در ملک</p>



ص ۳۵ م  
۱۰



۱۹۱۵/۱۶

**MUSLIM UNIVERSITY LIBRARY  
ALIGARH**

This book is due on the date last stamped. An  
over-due charge of one anna will be charged for  
each day the book is kept over time.

---

ص ۳۵ م  
ن ۱

ف ۵۱۲۵

۳۶۵۹

المعه الملقب به خوان یخا

Date	No.	Date	No.
------	-----	------	-----